پژوهشی در مثل افلاطون

نجفی افرا، مهدی

یکی از اندیشمندان نامدار یونانی که در تاریخ تفکر بشری جاودانه خواهد بود،افلاطون است.وی‏ تعالی بخش تفکراتی است که از گذشتگان به ارث برده‏ است.در زمانی که افق دید حکمای یونان باستان در حد ظواهر و عالم طبیعت محدود و محصور مانده بود، تلاشهایی از سوی آنان برای عبور از عالم محسوس به‏ دنیای معقول صورت پذیرفت اما به کامیابی دقیق‏ نینجامید.افلاطون که تحت تأثیر استاد و مراد خود سقراط بود،کار خویش را از مفاهیم اخلاقی آغاز کرد،

تا بدین واسطه،شهروندان و پیروان خود را به شناخت و در نهایت عمل به موازین اخلاقی دعوت کند و از همین‏ دریچه زمینه عروجی برای او فراهم شد؛عروج و گذر از دنیای متغیر و جزئی به دنیای ثابت و کلی.

افلاطون عقیده داشت که حکمای پیش از وی در خطای مطلق بودند زیرا به جست و جوی حقیقت و جوهر ثابت در عالم طبیعت بر می‏آمدند و نیز جهان‏ محسوس از ثبات بی‏بهره و در کثرت غوطه‏ور است. بنابراین اگر وحدتی باشد باید آن را در ورای این جهان‏ جست و جو کرد.

رکن اساسی اندیشه افلاطون بر ایجاد تمایز میان‏ عالم محسوس و معقول استوار است و عامل عروج از این جهان گذرا به عالم باقی دیالکتیک است.

دیالکتیک افلاطون،دیالکتیکی فرارونده و وسیله‏ای‏ برای رسیدن به هدف والاتری است که مثل یا ایده‏ها باشند.او نه تنها جهان جزئی را جوهر نمی‏داند بلکه آن‏ را متعلق به معرفت هم نمی‏داند.از نظر او شناخت و معرفت از دو راه قابل وصول است یکی از راه حس که‏ از برخورد با جهان ظاهر حاصل می‏شود و شناخت‏ اصیلی نمی‏تواند باشد چون موضوع معرفت در حال‏ تغییر بوده،از ثبات برخوردار نیست و به تملک اندیشه‏ بشری در نمی‏آید.دیگر شناخت عقلی است که موضوع‏ آن هستنده‏های دگرگون ناشدنی و کلی بیرون از این‏ جهان است که وی آن را مثل یا ایده می‏نامد.

بدین گونه افلاطون که وامدار اندیشهء هراکلیتوس‏ دربارهء جهان محسوس و نیز اندیشهء ویتیاگوریان درباره‏ جهان مثل است به طراحی افکار خویش می‏پردازد.

واژهء ایده

افلاطون از دو واژهء یونانی آیده‏آ( aedI )و آیدوس‏ ( sodiE )برای اشاره به مثل بهره می‏گیرد که به معنی‏ هستی واقعی و اصیل است.او آن را جوهر( aisuo )یا هستنده‏های در خود واحد در کثرت می‏نامد.مترادف‏ انگلیسی این واژه‏ها aedI (تصور)و mroF (صورت) است.واژهء aedI و sodiE دو لفظ جانشین در خود بودن(2)است.

بدین ترتیب افلاطون آنجا که می‏خواهد حقیقت‏ کلی امری را در مقابل امور جزئی مطرح کند از آن امر کلی به عنوان«خود»یاد می‏کند:

«موقعی که افلاطون خودش می‏خواهد به زیبایی یا عدالت توجه کند آن را در مقابل با اشیا،زیبایی جزئی‏ یا عدالت جزئی می‏بیند.او این تقابل را با به کارگیری‏ لفظ یونانی( flestI )نشان می‏دهد:بنابراین زیبایی‏ حقیقتا خود زیبایی است عدالت خود عدالت است و مانند آن.همچنین او این دو واژهء یونانی sodiE و aedI را در این ارتباط به کار می‏برد که آشکارا و به طور کامل‏ قابل معاوضه با هم هستند بنابراین او به جای صحبت‏ از خود زیبایی و مانند آن از ایدوس یا ایده زیبایی‏ صحبت می‏کند».(3)

واژه ایده که به معنی تصور در مقابل واقعیت عینی‏ است،لغت مترادف رسایی برای«خود»افلاطونی‏ نیست زیرا«خود»یا«مثل»افلاطونی امری ذهنی نبوده‏ بلکه کاملا واقعیتی عینی و خارجی و منفک از ذهن و اندیشه است.

«هر چند این ترجمه از لفظ یونانی،مایه تأسف است‏ (چون واژه یونانی ایده فقط در تصورات ذهنی که به‏ این معنا حمل می‏شوند،مورد توجه قرار می‏گیرد)،آنها فقط اندیشه‏های ما هستند و این پرسش می‏تواند مطرح شود که فاصله آنها از واقعیت چقدر است.آن‏ چیزی که ما می‏اندیشیم فقط ذهنی(4)است در مقابل‏ چیزی که واقعی(5)است،چیزی که واقعی است موردی‏ مستقل از فکر ماست و این از آن چیزی که تا حال‏ دید[ه‏ا]یم،روشن است و از آنچه خواهیم گفت، روشن‏تر خواهد شد.تمام این مفاهیم،بیگانه با قصد افلاطون است.موقعی که او فرضا از ایدوس یا ایده‏ زیبایی سخن می‏گوید این برای او دریچه‏ای است برای توجه به خود زیبایی و زیبایی برای او خودش واقعیت‏ عینی دارد که موضوع شناخت است.هر چند تصوری‏ (در کاربرد واژه‏های همخانواده)ممکن است از زیبایی‏ داشته باشیم اما یک زیبایی واقعی نامتغیری برای‏ شناخت ما-اگر بتوانیم-وجود دارد و آن چیزی است‏ که مستقل از تصورات ماست.اگر ما هنوز می‏خواهیم‏ ایده را در ارتباط با تئوری افلاطون به کار بریم پس باید آن را خنثی نموده و مشارکت همخانوادگی آن را فراموش کنیم و از آن جایی که چنین چیزی ساده‏ نیست این ترجمه«ایده»نامطلوب می‏باشد».(6)

بی‏تردید باید در انتخاب واژه مترادف دقت لازم را به‏ کار بست چون دلایل صریح و قطعی وجود داشته که‏ افلاطون در گزینش این الفاظ از آنها متأثر شده است.

لفظ" sodiE "به طور ریشه‏ای به معنی«شکل‏ مرئی»(7)یا صورت(8)است.از همین رو انتخاب واژه‏ صورت در قبال واژه‏های یونانی از رسایی بیشتری‏ برخوردار بوده،ما را از اشتباهات فاحش مصون‏ می‏دارد.

«واژه انگلیسی صورت با معنی واژه‏های یونانی قرابت‏ دارد و همچنین از مشترکات غلط انداز واژه ایده مصون‏ است.به خاطر این دلایل پیشنهاد می‏شود برای رعایت‏ واژه‏شناسی ما هم اکنون تئوری افلاطونی را به عنوان‏ «نظریه صور»(9)به کار برده و عرضه کنیم».(10)

زمینه‏های شکل گیری تئوری مثل

سقراط و به پیروی از او افلاطون بیش از آنکه‏ علاقه‏ای به مباحث انتولوژیک و جهان شناسی داشته‏ باشند،به دنبال طرح پرسش‏های جزئی درباره مسائل‏ اخلاقی‏اند و در این میان توجه به مفاهیم کلی و الفاظ مشترک،افلاطون را به طرح نظریه متافیزیکی‏ می‏کشاند.بنابراین اگر معتقد شویم،مثل افلاطونی از دو بخش منطقی و متافیزیکی برخوردار بوده است، باید توجه داشته باشیم که جنبه منطقی آن بر بخش‏ انتولوژیک تقدم دارد.

دیوید روس در تبیین چگونگی شکل‏گیری اندیشه‏ مثل چنین می‏نویسد:

«بندهای قطعی‏تر نظریه دیده‏ها در لاکس(11) آشکار می‏شود.در آن دیالوگ،سقراط بعد از شمردن‏ کیفیات مختلفی که در مورد جرأت ممکن است ارائه‏ شود،می‏پرسد آن چه وجودی است که در همه این‏ چیزها به یک سان وجود دارد؟بنابراین می‏پذیرد که‏ چیزی هست که یکسان است و او همان فرض را در مورد حرکت مطرح می‏سازد.اینجا ما در اصل نقطه‏ نظری داریم که برای هر اسم مشترک یک«ذات‏ واحدی»(12)است که هر موردی از آن اسم به آن ارجاع‏ داده می‏شود».(13)

همان گونه که ملاحظه می‏شود آغاز کار افلاطون با مفاهیم عام و کلی است و به دنبال یافتن تعاریف و مفاهیمی است که اشیای متعدد را تحت پوشش خود قرار دهد و به صورت یک نام مطرح سازد.این همان‏ جنبه منطقی قضیه است که راسل دربارهء آن می‏نویسد: «بخش منطقی با معنی لغات عام سر و کار دارد.

تعداد زیادی حیوانات جزئی وجود دارند که ما می‏توانیم در حقیقت بگوییم«این یک گربه است» بالغت گربه چه چیزی را قصد می‏کنیم؟بدیهی است‏ چیزی غیر از گربهء جزئی است.یک حیوان،گربه است‏ زیرا آن در طبیعت کلی که مشترک بین همهء گربه‏هاست،شرکت می‏کند.زبان بدون لغات عام از قبیل گربه نمی‏تواند عمل کند و چنین لغاتی بداهتا بی‏معنا نیستند.اما اگر لغت گربه هر چیزی را معنی‏ بدهد،این یا آن گربه جزئی نیست بلکه نوعی از گربه‏ کلی است.این با تولد یک گربه جزئی متولد نشده و با مرگ آن از بین نمی‏رود.در حقیقت آن هیچ موقعیتی‏ در مکان و زمان ندارد،[و]جاودانه است.این بخش‏ منطقی نظریه است».(14)

در جست و جوی مفاهیم کلی بودن و ارائه تعاریف‏ کلی برای مفاهیم اخلاقی سنگ بنای اصلی نظریه‏ مثل است خصوصا ویژگیهایی از قبیل کلیت و اشتراک‏ در مصادیق مختلف و ثبات و عدم دگرگونی مفاهیم، افلاطون را به سوی جهان شناسی اصلی او سوق‏ می‏دهد.

«اما در لاکس و بیشتر نوشته‏های بعد از آن، دلبستگی افلاطون در موقعیتهای متافیزیکی این‏ جوهر(15)نیست.علاقه در پاسخ به پرسشهای جزئی از این دست است که جرأت چیست؟»(16)

معانی متعدد مثل

برای پایه‏ریزی مبحث آتی لازم است بدانیم که مثل، معانی متعددی را در ذهن متبادر می‏کند که برخی از آنها در اندیشه‏های افلاطونی نیز مطرح شده‏اند و برخی دیگر مورد توجه نبوده است.ویل دورانت به سه‏ مورد از این معانی یعنی کلیات،(17)قوانین(18)و مطلوبها(19)اشاره می‏کند:

«مثل یک چیز ممکن است مثل کلی در طبقه‏بندی‏ باشد که(شی‏ء جزئی)متعلق به آن است(مثل جان، دیک یا هری انسان است)یا ایده ممکن است قانون یا قوانینی باشد که بر شی حاکم است‏[مثل جان،تقلیل‏ دادن و خلاصه کردن تمام رفتارهایش در قوانین‏ طبیعی خواهد بود]یا ممکن است هدف کامل و واقعیات مطلوبی باشند که یک چیز یا نوع و طبقه‏اش‏ ممکن است(به سمت آن)پیشرفت و حرکت کند(مثال‏ جان جمهوری اوست)خیلی احتمال دارد که همه اینها -کلی،قانون و مطلوب-در مثال مورد نظر باشند».(20)

دیوید روس به نقل از ریتر(21)می‏گویند که برای‏ فهم مثل باید شش معنی از هم تمایز داده شود و مورد مطالعه دقیق قرار گیرد:

1-پدیدار(ظواهر)خارجی.

2-نهاد،سرشت یا وضع.

3-ویژگی-که مفهوم را تعین می‏بخشد-.

4-خود مفهوم

5-اجناس و انواع

6-واقعیت عینی-که تحت مفهوم واقع است-(22)

وی معتقد است که معانی(2)،(3)،(4)و(6)در اندیشه افلاطون به عنوان ایده مورد توجه است.مفهوم‏ دوم در منو( oneM )مورد توجه قرار گرفته؛آنجا که‏ می‏گوید:آیا شما فکر می‏کنید یک سلامتی برای مرد است و سلامتی دیگری برای زن؟یا یک ایدوس یکسان‏ همه جا هست که سلامتی است چه در مرد یا جای‏ دیگر.در اینجا ایدوس یک سرشت یکسان است که در انواع متعدد و جزئی یافت می‏شود به معانی(3)در رساله منو و(4)و(6)در رساله فیدو( odaehP )اشاره‏ شده است.

اما آنچه در ایدوس یا مثل مورد توجه و عنایت بیشتر است همان واقعیت عینی و خارجی آنهاست.

جنبه انتولوژیک مثل افلاطون در جهان شناسی خود به دو وجهه برای‏ هستی معتقد است یکی صورت ظاهر یا جهان‏ محسوس است.این جهان،جهان کثرت بوده است و اشیا در آن زاده شده‏اند و از بین می‏روند و هرگز به‏ کمال نمی‏رسند.جهانی است که از طریق حواس برای‏ ما قابل کشف است و موجودات جزئی آن مردد میان‏ هستی و نیستی بوده،در میان اضداد شناورند و هیچ‏ امر مطلق و حقیقی در آن نمی‏توان یافت.زیبایی و عدل این جهان آمیخته به وجود و عدم بوده،از جهتی‏ زیبا و یا عدلند و از جنبه‏ای دیگر زشتند و ظلم.

این جهان،مدام در حال تغییر و دگرگونی است و در این زمینه افلاطون با هراکلیتوس همفکر و هم عقیده‏ است.عالم ظاهر،هرگز نمی‏تواند علت برای چیزی‏ باشد و لذا یونانیان قدیم به خطا در جست و جوی علت‏ در این جهان بوده‏اند.دنیای محسوس از آن رو که در تغییر و تحول همیشگی است هرگز نمی‏تواند متعلق‏ علم و معرفت واقعی قرار گیرد.

روی دیگر این جهان ظاهر و محسوس،جهان معقول‏ یا مثل است.مثل تجلیاتی کامل،بسیط،آرام و روشنایی محضند،ذوات ابدی هستند که بر فراز عالم‏ محسوس قرار گرفته‏اند.چیزی است که برتر از حس و هر گونه آزمون است و به هیچ روی از حواس گرفته‏ نشده و حتی برتر از مقولات فهمی هستند که ارسطو از آنها نام می‏برد.به عقیده حکیم بزرگ یونان،و رای این‏ اختلاف محسوس ظاهر،وجوه اشتراکی در میان‏ آنهاست که عاری از فنا بوده،با زایشها و مرگ و میرهای‏ موجودات جزئی دچار نقصان و دگرگونی نمی‏شود؛ امور ذاتی که صرفا مفاهیم ذهنی نبوده بلکه جوهر حقیقی هستند که اصالت و ثبات بیشتری در مقایسه‏ با پدیده‏های این جهانی دارند.

از نظر او آنجا که خرد به سوی شناساییهای حسی و موضوعات مورد آزمون اوج می‏گیرد و واقعیاتی اصیل را که فقط تصورات صرف ذهنی نیست مورد شناخت و معرفت قرار می‏دهد،ابراز شناخت جهان مثل،حس‏ نبوده بلکه عقل و اندیشه است چون مثل،جوهری فوق‏ حس بوده،معرفت به آن از طریق حواس قابل وصول‏ نیست.

«در پشت سر پدیدارهای ظاهری و جزئیاتی که‏ حواس ما مواجه با آن است،کلیات،قوانین منظم و جهات پیشرفتی وجود دارند که با حواس درک‏ نمی‏شوند اما با عقل و فکر تصور می‏شوند.این کلیات، قوانین و غایات مطلوب جاودانه و پایدارترند-و بنابراین‏ واقعیت بیشتری دارند-از چیزهای جزئی که حواس‏ مشاهده می‏کند چون ما از طریق آن کلیات به تصور و استنتاج آنها نائل می‏شویم انسان از افراد جزئی خود جاودانه‏تر است.این دایره که با حرکت مداد من به‏ وجود می‏آید و زیر سایش پاک کن از بین می‏رود اما مفهوم دایره برای همیشه باقی می‏ماند.این درخت‏ می‏ایستد و آن دیگری می‏افتد،اما قوانینی که تعیین‏ می‏کنند چه اجسامی خواهد افتاد و چه موقع و چگونه‏ خواهند افتاد،از ازل بوده و حال نیز هست و تا بی‏نهایت استمرار خواهد داشت».(23)

مثال نمونه کامل اشیاست.اشیایی که فی نفسه‏ ناقص بوده،در صدد تشبه به مثالند و مثال جوهری‏ سرچشمه و سرمشق همه اشیای این جهانی است.

جنبه متافیزیکی رأی افلاطون در این است که در ورای‏ اشیا و مفاهیم جزئی یک چیز مطلق است که یکتاست؛ امر یکتایی که اشیای جزئی،سهمی از آن دارند و در آن‏ منطوی هستند.

بنابراین در نظر افلاطون مطلق کثرتی در وحدت‏ است و تصور وحدت و کثرت متضمن یکدیگرند به‏ گونه‏ای که یکی بدون دیگری وجود نتواند داشت.مثل‏ افلاطونی از آن جهت که مثالهای متعددی را در بر دارد،کثیر است و از آن حیث که همهء این مثالها در مثال خیر و نیکی،دستگاه منظم و یگانه‏ای پیدا می‏کنند از وحدت برخوردار است.جهان که از سلسله مراتب طولی بهره‏مند است هر چه به سمت بالا در نظر گرفته می‏شود از حیث وجودی کاملتر و از تعدد و کثرت آن کاسته می‏شود.رنگ مثال سفیدی،سرخی و ...است و کیفیت مثال رنگ،طعم و مانند آن است در رأس همه این مثالها،مثال برینی موسوم به خیر و یا نیکی است.

شایسته است بدانیم که در جهان‏شناسی افلاطون‏ حقایق ریاضی و اعداد از هستی برخوردارند که از جهتی ویژگیهای مثل و از جنبه‏ای خصوصیات دنیای‏ محسوس را دارند.

«افلاطون می‏گوید که در کنار محسوسات و ایده‏ها چیزهای ریاضی وجود دارند که دارای موضعی‏ میانی‏اند و هم با محسوسات فرق دارند،چون جاویدان‏ و نامتحرکند و نیز با مثل فرق دارند چون بسیاری‏ چیزهای ریاضی همانند یافت می‏شوند،حال آنکه هر مثالی خودش یکی و همانندی ندارد».(24)

همین قائل بودن وجود مستقل برای اعداد ریاضی، او را از پیتاگوریان جدا می‏سازد.

«ویژگی دیگر او این است که می‏گوید اعداد در کنار و مستقل از محسوسات وجود دارند،در حالی که‏ پیتاگوریان می‏گویند که خود اشیا،همان اعدادند و چیزهای ریاضی را در موضعی وسط مثل و محسوسات‏ قرار نمی‏دهند».(25)

آنچه در میان این هستنده‏ها،از هستی واقعی‏ برخوردار است و قابلیت اطلاق جوهر را دارد جهان‏ ایده‏هاست و دنیای محسوس بازتاب و تصاویر آن‏ باشنده‏های واقعی یعنی مثلند.خدا یا سازندهء آسمانی‏ جهان،آنها را همچون نمونه‏ها و قالبهایی می‏نگرد و از طریق آنها جهان محسوس را طراحی می‏کند.بنابراین‏ موجودات این جهان از قبیل اسب،انسان،سنگ و چوب ایدهء مخصوص خود را-که سرچشمه و پیکره‏ اصلی هستی آنهاست-در جهان دیگر دارا هستند.

حتی مفاهیم مجرد و ذهنی مانند،نیکی،بدی، بزرگی،کوچکی دارای الگوهای اصلی در جهان مثلند و سرانجام باید گفت آنچه به عالم محسوس معنی‏ می‏دهد و آن را از آشفتگی رها می‏کند و در واقع وجود عرضی آن را قوام می‏بخشد،همانا جهان مثل و صور است.

«بدون این مثل-این کلیات،قوانین و مطلوبها- دنیا برای ما چونان کودکی که برای نخستین بار چشم‏ به جهان گشوده به نظر خواهد آمد،مجموعه‏ای از جزئیات محسوس مغشوش و بی‏معنی.زیرا فقط به‏ وسیلهء طبقه‏بندی و کلیت بخشی و یافتن قوانین‏ وجودی و اهداف و اغراض فعالیتشان می‏توان به اشیا معنی بخشید.یا جهان بدون مثل یک توده‏ای از خرده‏ کتابی خواهد بود که از قفسه به طور تصادفی فرو افتاده باشند.در مقایسه با همان خرده‏هایی که مطابق‏ طبقات و ردیفها و اهداف منظمشان ترکیب یافته‏اند.

جهان در مقایسه با واقعیات روشن سایه‏های در غاری‏ است که بدون مثال به صورت سایه‏های فریب آمیز و خیالی به هم آمیخته باشند».(26)

ویژگی‏های مثل افلاطونی

مثل افلاطونی که از هستی اصیل و واقعی برخوردار و قائم به خود است تنها حقیقتی است که سزاوار اطلاق‏ نام جوهر است و این جوهر با توجه به آنچه تاکنون‏ گفته شد از خصوصیات و ویژگیهای ذیل برخوردار است:

1-معقولند،یعنی تنها به وسیله عقل که قادر به‏ شناخت هستیهای واقعی است،می‏توان به حقیقت آن‏ دست یافت و مانند محسوسات و اشیای جزئی متعلق‏ حس واقع نمی‏شوند.

2-حقایقی قائم به خود بوده،ذوات اشیا و عینی‏ هستند.یعنی زیبایی و عدالت و خیر به ذاته در جهان‏ مثل است و هر آنچه در عالم نمود است،اعراض بوده، به«عالم بود»اتکا دارند.

3-از ثبات و دوام بر خوردارند و هرگز دستخوش‏ کون و فساد نگشته،از صیرورت و تبدل مصونند.

4-کلیات و اجناسند،یعنی اشیای جزئی و متکثر منطوی در جنس و حقیقت کلی خود هستند.

5-جدا و مستقل از جزئیاتند و در یک عالم متعالی‏ و مجزا از اشیای محسوس قرار دارند.

6-از فعلیت و کمال تام برخوردارند و اشیای‏ محسوس و جزئی،رو گرفتهایی ناقص از آنها هستند.

7-الگوی اصلی و علت غایی اشیای محسوسند.

بدین معنا که اشیای عالم محسوس،الگوهای اصلی‏ خود را از جهان مثل گرفته،در پی کمال هستند و می‏خواهند خود را شبیه به مثال خود که نمونه کامل‏ آنهاست،بسازند.

8-متعلق اصلی معرفت حقیقی‏اند چرا که مثل و صورت وجود واقعی و کامل اشیا بوده،شناخت فقط زمانی می‏تواند حقیقی باشد که به آنها تعلق پیدا کند.

9-مثل اعدادند یعنی بر حسب انواع و اجناس‏ مرتب شده‏اند و به شکلی منظم به یکدیگر پیوسته‏اند و درجات و مراتبی دارند که مافوق همه آنها یک مثال به‏ مثابه جنس الاجناس قرار دارد و آن مثال خیر یا نیکی‏ است.

بنابراین جوهر افلاطونی،حقیقتی مافوق حس بوده، از ثبات و دوام بهره‏مند است.کمالی تام داشته،فقط به‏ وسیله تعقل قابل دستیابی است.حصول معرفت به آن‏ مستلزم اشراف روح است؛روحی که از حقیقت‏ پنداشتن اشیای محسوس فارغ گشته،در زندان غار سایه‏ها محبوس نباشد.بنابراین تا چنین روحی بیرون‏ آمده از غار و فارغ از قیود جسم نباشد اشراف بر جواهر میسر نگشته،شناخت آن حقایق غیر مادی ممکن‏ نخواهد بود.

منابع:

\*«دورهء آثار افلاطون»،ترجمه محمد حسن لطفی،خوارزمی، 1367.

\*«متافیزیک»،ارسطو،شرف الدین خراسانی شرف،تهران:گفتار، 1367.

\*" A yrotsiH fo nretsew yhposlihp ", dnartreB -suR lles , niwnu skcabrepaP 2791.

\* otalP ' s A.cilbupeR lacihposolihP yratnemmoc C.R ssorc dna D.A nodnol.yelzoow , caM nalliM dna .D.T.loc 4691

\* otalP ' s yroehT fo ssoR.D.saedl , drofxo ta eht -ad nodrer .sserp

1791.

\* ehT yrots fo lliw.yhposolihp C.N.I.oC.tnaruD , 8391

پی‏نوشت:

(1)- otalP (824-843 .C.B )

(2)- eboT ni .flesti

(3)- otalP ' s cilbupeR , P :871.

(4)- evitcejbuS

(5)- evitcejbO

(6)- otalP ' s cilbupeR , P :971.

(7)- elbisiV .epahs

(8)- .mroF

(9)- ehT yroehT fo .smrof

(10)- otalP ' s cilbupeR , P :179.

(11)- sehcaL

(12)- elgniS ytitnE

(13)- otalP ' s yroehT fo P.saedl :11.

(14)- A yrotsiH fo nretsew yhposolihp , P :731.

(15)- ytitnE

(16)- otalP ' s yroehT fo P.saedI :11.

(17)- snoitazilareneG

(18)- seitiralugeR

(19)- slaedI

(20)- ehT yrots fo yhposolihp , P :731.

(21)- rettiR ' s eueN .negnuneusretnu

(22)- otagP ' s yroehT fo daedI , PP :41,51

(23)- ehT yrots fo yhposolihp , P :83.

(24)-«متافیزیک»،کتاب یکم،آلفای بزرگ،ص 24.

(25)-همان.

(26)- ehT yrots fo P.yhposolihp :93.